کارگاه داستان [۲۸]

آن خاطره که تو را خواهد ساخت

علی موسی‌زاده
داستان‌نویس

به یاد بیاورید مبحث 'backstory' را که نوشته امروز قرار است به آن سنجاق شود. در سلسله معرفی کارکردهای دیالوگ می رسیم به ششمین کارکرد دیالوگ در داستان، که ترسیم گذشته شخصیت هاست. بیان گذشته در داستان ها عملکردهای مختلفی ممکن است داشته باشد؛ گاهی گذشته می آید تا به ما نشان بدهد چه شد که کار به اینجا کشید؛ مثلا، در داستان «ترجمان دردها» ـ که در نوشتار قبلی مثالی از آن ذکر شد ـ شخصیت زن چند سال پیش مرتکب خطایی شده که مثل سایه او را تعقیب کرده، تا الان که حس می کند چیزی گلویش را فشار می دهد و راه نفسش را بند می آورد، آن قدرکه حالا از آقای کاپاسی که راننده آن هاست (و قرار است که مکان های تفریحی هند را نشانشان بدهد) کمک می خواهد، بلکه بتواند التیامی پیدا کند و خودش را تسکین بدهد. ازطرف دیگر، گذشته خود آقای کاپاسی هم هست که باعث می شود او، به امیدی واهی، درگیر یک سوءتفاهم شود تا سرآخر، سرخورده و خسته، روزش را به پایان برساند.

گذشته گاهی هم برای تطهیر شخصیت ها می آید. این یکی از حربه های دستمالی شده و تکراری در سینماست؛ شخصیت شرور ماجرا که قتل ها و غارت های زیادی مرتکب شده را تصور کنید؛ وقتی به پایان فیلم نزدیک می شوید، لحظاتی از گذشته دردناک و جانکاه این آدم به نمایش گذاشته می شود و بدین ترتیب مخاطب به او حق می دهد که به چنین هیولایی تبدیل شده است. همین حق دادن باعث تطهیر آن چهره شرور می شود و ازپس تمام شرارت هایش کودکی بی گناه و آزرده را ظاهر می کند تا تماشاگران با او همذات پنداری و حتی همدردی کنند. این طور است که گذشته ممکن است انگیزه های شخصیت ها را بسازد، خواننده ها را برای وقایع خاص آماده کند، سرنخی پنهان برای حل معمای اکنون به دست بدهد، شک و انتظار ایجاد کند و بسیاربسیار کارهای دیگر.

برای مثال، این بخش از داستان «اجرت» از پرسیوال اِورت را بخوانید:

> **انگار به خودش می‌گفت «می دانستم این جوری می شود.»**
> **ـ اگر می دانستی این جور می شود، مرض داشتی آن همه چیز را درست می‌کردی؟!**
> **ـ چون ازدستم برمی‌آید، چون می خواستند.**
> **داگلاس با نگرانی به این طرف و آن طرف پارک چشم گرداند و گفت: «این موضوع باید با آن شب که تو را می زدند بی ربط نباشد، نه؟»**
> **شرمن گفت: «آن ها ازطرف دولت یا جایی بودند؛ البته زیاد مطمئن نیستم. می خواستند یک چیزهایی را درست کنم؛ من هم قبول نمی‌کردم.»[1]**

با همین دیالوگ است که معلوم می شود در ابتدای داستان این دو شخصیت چطور همدیگر را ملاقات کرده اند، و درعین حال می فهمیم جریان پیچیده تعمیرکردن اشیا، و آدم ها پیشینه ای عمیق تر از تصور اولیه ما داشته است.

دیالوگ، درست مثل گفت وگوهای روزمره که انبوهی از اطلاعات را ردوبدل می کنند، این قابلیت را دارد که گذشته شخصیت ها را برملا سازد و شفاف تر کند. این هنر نویسنده است که گذشته شخصیت ها (backstory) را مثل تکه ای از پازل در جایی بگذارد که بیشترین مناسبت را داشته باشد، جوری که درراستای گره افکنی در خط روایت باشد یا گره گشایی، جوری که بخشی از تاریکی های یک شخصیت را روشن کند، یا در مسیری دیگر گام بردارد و به هرحال کیفیت داستان را ارتقا دهد.

مثالی دیگر از داستان «سؤال بیجا»[2]؛ در این داستان، زنی، به واسطه کنجکاوی درباره اسلحه شکاری، با راوی داستان در یک زیرزمین گیر می افتد. در ابتدای کار، زن هیجان زده است و مدام اسلحه را دست می‌گیرد و از راوی می خواهد که درباره جزئیات تفنگ ها برای او چیزهایی بگوید. کم کم سر صحبت باز می شود و راوی درباره شکارهایش و تجربه های کشتن حیوانات می گوید و آنجاست که حرفشان می کشد به جانورهای مزاحم و سارها. راوی می گوید، زمانی که در مونتانا زندگی می کرده، جوجه های سار از دودکش می افتاده اند پایین و پرده های اتاق و وسایل را به‌گند می کشیده اند؛ او هم آنجا می نشسته و سیر تماشایشان می کرده، تا اینکه

> **ـ نمی شد فقط پنجره ها رو باز کنید بذارید پرواز کنن برن؟**
> **بهش می‌گویم: «سارها پرنده های خیلی احمقی اند.»**
> **ـ یعنی پرواز نمی‌کردند بیرون؟**
> **ـ نه؛ می خوردند توی شیشه پنجره، بعد تالاپی می افتادند کف زمین، جیرجیر می‌کردند، کله هاشون رو تندتند تکون تکون می دادند، همه جا رو خونی می‌کردند.**
> **ـ نمی شد فقط با جارویی چیزی کیشِشون کنین؟**
> **ـ نه؛ نمی شد با جارو کیشِشون کنم.**
> **ـ چرا؟**
> **ـ چون‌که می خواستم جون دادنشون رو تماشا کنم! واسه همین. می خواستم ببینمشون که خودشون رو به کاغذدیواری ها و پرده های قلاب دوزی می‌کوبونن، می خواستم تماشاشون کنم که با بال های کوچکشون توی هوای خاکی ویرجینیا بال بال می زنن.**
> **می گوید: «وحشتناکه! فقط واسه همین بهشون شلیک می‌کردین؟!»**

در این گفت وگو و با تعریف خاطرات روزهای کسالت باری که منجربه ترکاندن جوجه سارها با اسلحه می شده، کم کم، وجهی از شخصیت راوی برای زن روشن می شود که او را می ترساند؛ و حالا کم کم زن حس می کند که وضعیت همان جوجه های سار را دارد که در این زیرزمین با راوی گیر افتاده و حسابی خوف می کند. تمام این حس و حال و تمام این موقعیت داستانی ازطریق دیالوگ ها شکل می گیرد، و سام شپارد، هوشمندانه، مسیر این گفت وگو را طراحی کرده تا به این نقطه هراسناک برسد و ترس را در دل مخاطب بکارد.

با احترام عمیق به رنه مگریت، نقاش و مجسمه ساز بزرگ بلژیکی، و جهان خواب‌گونه آثارش.

[1] «اجرت» در «کتاب طنز ۴» [گروه نویسندگان]، نوشته پرسیوال اورت، ترجمه اسدا... امرایی، نشر سوره مهر.
[2] «سؤال بیجا» در «خواب خوب بهشت»، نوشته سام شپارد، ترجمه امیرمهدی حقیقت، نشر ماهی.

شجاعت، فضیلتی مشروط به شرف

بررسی کتاب «در باب شجاعت»، نوشته جفری اِسکار

«مرد تانکی» یا «شورشی ناشناس»، اثر جف وایدنر، از ۵ ژوئن ۱۹۸۹، هنگامه اعتراضات میدان تیان آن من پکن. اینجا، مردی ـ که نمی دانیم کیست ـ راه را بر تانک های ارتش آزادی بخش خلق سد کرده است.

مجید خاکپور

گزارش کتاب

«دلاوری فضیلتی ثانویه است و معنایش به ارزش های دیگری وابسته است. آن کسی که برای ظلم و ستم جان می دهد با شجاعت تبرئه نمی شود. [...] باید بدانیم دلاوری اولین فضیلت نیست، بلکه شرف اولین فضیلت است و بدون آن شجاعت معنایش را ازدست می دهد.»

آلبر کامو

رولف دوبلی، در کتاب «هنر شفاف اندیشیدن»، می گوید: «کسانی که بی پروا و شجاع بودند، پیش از آنکه بتوانند ژن خود را به نسل بعدی منتقل کنند، جان خود را ازدست می دادند. بقیه افراد، یعنی ترسوها و ملاحظه‌کارها، زنده ماندند. ما نوادگان آن ها هستیم.»

آیا واقعا نسل شجاعان ورافتاده است؟ جمله رولف دوبلی شاید، اگر دیالوگی بود که از دهان شخصیتی زخم خورده یا عاصی در لحظه دراماتیکی از یک فیلم بیرون می آمد، مو بر تن آدم راست می کرد، اما این جمله زیبا را می توان به سادگی رد کرد و شجاعان بسیاری از هم عصران خود را به یاد آورد و به احترامشان کلاه از سر برداشت. در عصر شوالیه ها و پهلوانان نیستیم، اما شجاعت چندان نایاب و آسمانی و دست نایافتنی نیست، فقط شکل و نوعش عوض شده است. کسی که اسناد یا فیلم های محرمانه ای را که مربوط به منافع عمومی است یا صحنه ای از شرارت و شر را منتشر می کند و می داند که ممکن است بابت آن زندان برود، شکنجه بشود یا حتی سلاخی اش کنند شجاعتی بزرگ و قابل تحسین از خود نشان داده است. کسی که در محاصره عقاید حاکم از باور درست خود دفاع می کند، کسی که بی معنایی جهان مدرن را تاب می آورد و بسیار مثال های دیگر، هرکدام، نوعی از شجاعت را به نمایش گذاشته‌اند.

جفری اسکار، استاد انگلیسی فلسفه و فیلسوفِ اخلاق، در کتاب «درباب شجاعت» می گوید: «شجاعت نه زائد است، نه منسوخ، اما مانند هر فضیلت دیگری باید گونه ها و کاربردهایش را با زمان وفق دهد.» و هر زمانه ای شجاعتی متناسب با خود می خواهد. او در این کتاب به کندوکاوی درباره مفهوم «شجاعت» از دوران باستان تا عصر حاضر پرداخته و آن را ازجهات گوناگون بررسی کرده است. اسکار، در این مسیر، ادبیات، روان شناسی و فلسفه را هم به میدان آورده و فلاسفه، ادیبان، و حتی سیاست مداران و نظامیان را هم فراخوانده است. در مطلب پیش رو، مروری داشته ایم بر بخش هایی از دیدگاه های او در باب شجاعت.

شجاعت چیست؟

گام نخست برای تبیین هر مفهومی به دست دادن تعریفی از آن است. شجاعت را ـ درکنار احتیاط، اعتدال و عدالت ـ یکی از چهار فضیلت اصلی دانسته اند که پایه تمام فضایل دیگرند. «براساس این باور، که ریشه در تاریخ اندیشه یونان دارد و در قرون وسطی رونق فراوان داشت، فضایل اصلی در تمام فضیلت های دیگر دخیل اند، به حدی که، اگر بهره ای از فضایل اصلی نبرده باشیم، از تمام فضیلت های دیگر نیز بی بهره می مانیم.»

توماس آکویناس، در قرن سیزدهم، شجاعت را ثبات قدم هم می دانست که سبب می شود کار خوب را، حتی اگر انجام دادن آن مرتب سخت و سخت تر شود، ادامه دهیم؛ براین اساس، فضیلت ها و خصلت های نیکی همچون صداقت، سخاوت، وفاداری و نوع دوستی هم وابسته به ثبات قدم اند، که، اگر کسی فاقد آن باشد، باکمترین دشواری، دست از تلاش در مسیر انجام دادن عمل فاضلانه اش برمی دارد.

همچنین، «شجاعت را به معنی تفوق دربرابر نیروهای بازدارنده می دانند.» شجاعت ارتباطی مستقیم پیدا می کند با میزان فشار یا خطری که ما را تهدید می کند. از ارنست همینگوی، خالق «پیرمرد و دریا»، نقل کرده اند که گفته است شجاعت یعنی «حفظ وقار تحت فشار». از جنبه ای دیگر، شجاعت را فقط مختص کسانی می دانند که «چیزی برای ازدست دادن دارند و نگران از دست دادنش هستند». بی باکی در موقعیتی که چیزی برای ازدست دادن نداریم خالی از خلوص است.

تحمل سختی و خطرکردن در مسیر شرْ شجاعت نیست

اما آیا هر عملی را که دارای یک یا چند ویژگی که برای شجاعت برشمرده اند ـ مانند مقابله با خطر، تحمل سختی و استقامت، درمعرض ازدست دادن چیزی باارزش قرارگرفتن ـ باشد می توانیم شجاعانه بدانیم؟ شجاعت را که یک فضیلت است می توان در خدمت شر هم به‌کار گرفت؟ و اساسا آیا فضیلت با شر جمع می آید؟

ارسطو که قاطعانه ترکیب این دو را رد می کند و ناممکن می داند: «فضیلتْ مَنشی است مبنی بر انتخاب امر والا با هدف نیل به امر والا.» با چنین دیدگاهی، شجاعت که یکی از چهار فضیلت اصلی است، اگر برای هدفی پست بروز یابد، شجاعت محسوب نمی شود و دارنده آن نیز شجاع نخواهد بود. به‌گفته جفری اسکار، «ما، عموما، شجاعت را به این خاطر تحسین می کنیم که سبب می شود کار نیک انجام شود، نه صرفا به این دلیل که کارها را به پیش می برد.» او، همچنین، یادآور می شود که شجاعت پیوند درونی محکمی با شرافتمندی دارد.

جفری اسکار: به نظر می رسد، در این سال های آغازین قرن بیست و یکم، عجیب نیست، اگر شرافتمندی را میان آنانی بیابیم که نمی جنگند، بلکه تلاش می کنند تا دیگران را به نجنگیدن تشویق کنند

ازآنجاکه شجاعت یک فضیلت است و فضیلت را نمی توان درخدمت شر به‌کار گرفت، اگر عملی همه ویژگی های عمل شجاعانه را داشته باشد، اما درخدمت شر و اقدام شرورانه باشد، سعی می کنیم از اطلاق صفت شجاع به فرد دارنده آن پرهیز کنیم. «شجاعت فقط یک کلمه توصیفی نیست، بلکه یک ارزش‌گذاری مثبت اخلاقی است. اطلاق شجاعت به فرد به معنی اطلاق یک ویژگی فردی تحسین برانگیز به اوست. عنصر ستایشگرانه ای که در معنی این کلمه نهفته است سبب تمایز آن از کلمه 'جسور' می شود که در کاربرد عموم مردم بار اخلاقی مشابهی با کلمه شجاعت ندارد. بنابراین، می توان جسارت یک فرد را رقت انگیز نامید.»

آلبر کامو، که قساوت های جنگ جهانی دوم، نظام های سیاسی فاشیست و توتالیتر، و دیکتاتوری ها را دیده بود، با ارسطو هم نظر است که کنشی نشان از فضیلت شجاعت دارد که درراستای امر شرافتمندانه باشد: «[باید] که تعدادی از ارزش های تحریف شده را انکار کنیم؛ معاصرانمان براساس آن ها زندگی می کنند و اولینش دلاوری است. [...] باید این را درنظر بگیریم که هر قهرمانی را نمی خواهیم. شاید بسیاری از ما براین عقیده باشیم که نیروهای اس اس آلمان نیز شجاع بودند، اما این شجاعت مؤید رفتارشان در اردوگاه نیست. پس دلاوری فضیلتی ثانویه است و معنایش به ارزش های دیگری وابسته است. آن کسی که برای ظلم و ستم جان می دهد با شجاعت تبرئه نمی شود. [...] باید بدانیم دلاوریْ اولین فضیلت نیست، بلکه شرفْ اولین فضیلت است و بدون آن شجاعت معنایش را ازدست می دهد و دلاوری بی ارج می شود.»*

آیا شجاعت ذاتی است؟

فلاسفه ای، ازجمله ارسطوی سخت گیر، معتقدند که فضیلت ها را می شود آموخت و پرورش داد. ممکن است کسی ذاتا «فضیلت مند» باشد، یعنی یک یا چند فضیلت در او باشد و برای حفظ آن تلاش زیادی نکند، اما نه همه فضایل در یک تن جمع است و نه یک فضیلت به یک اندازه و میزان در افراد مختلف وجود دارد. «فرایند پیشنهادی ارسطو برای به دست آوردن فضیلت اساسا نیاز به اِعمال پرهیزکاری دارد.» باید منزل به منزل پیش رفت و شجاعت را مثل دیگر فضیلت ها به مرور تقویت کرد.

شجاعت چه درجاتی دارد؟ چطور می شود آن ها را سنجید؟

نویسنده چندان با فلاسفه و افرادی که شجاعت را محدود به حضور در موقعیت های مهیب می دانند همدل نیست؛ او دامنه شجاعت را سخاوتمندانه گسترش داده است و فقط درباره حد اعلای شجاعت، آن گونه های نادر که نادره انسان هایی از خود بروز می دهند، صحبت نمی کند. جفری اسکار تنوع انسان ها، موقعیت هایی که با آن مواجه می شوند، و جوامع و فرهنگ های مختلف را درنظر گرفته و باور دارد که، اگر مانند ارسطو به شجاعت نگاه کنیم، بسیاری ـ به ناحق ـ از داشتن صفت شجاع محروم می شوند.

اما او اذعان دارد که شجاعت درجات مختلفی دارد و نمی شود میان عملی که ازسر هیجان و به نیت خودنمایی انجام می شود با عملی که برای دستیابی به اهدافی باارزش انجام می شود تفاوت قائل نشد. نویسنده، برای تشریح این موضع، کنش یک گروه سیاسی یا یک دسته دانشجوی معترض دربرابر نظامی بی رحم را با انجام دادن بازی رولت روسی یا راندن موتور با سرعت بالا و در مسیری خطرناک مقایسه می کند؛ شاید هرد و شجاعانه به نظر برسند، اما شجاعتی که درراستای هدفی ارزشمند نیست شایسته تحسین هم نیست. بنابراین، «شجاعت، نه تنها در انواع و نمونه هایش، بلکه در تحسین پذیری اش نیز ناهمگون است.» سنجش درجه شجاعت نیز کار ساده ای نیست، زیرا مواجهه آدم های مختلف با مسائلی که ممکن است حدی از شجاعت را بطلبند متفاوت است. سِر تیموتی گارتون، مارشال نیروی هوایی بریتانیا، گفته است: «یکی از دشواری های اصلی پایش شجاعتْ اندازه‌گیری میزان ترسی است که هر فردی بر آن فائق می آید.» از این نظرگاه، وقتی شجاعت به خرج دادن و رویارویی با یک خطر یا موقعیت خاص برای افراد مختلف هزینه های متفاوتی دارد، نمی شود میزان شجاعت دو شخص را، حتی در یک موقعیت یکسان، دقیقا اندازه‌گیری کرد.

شجاعت در دنیای مدرن چه مصادیقی دارد؟

نویسنده، در بخش پایانی کتاب، به شجاعت در دوران مدرن پرداخته و نمونه هایی از آن را برشمرده است. در عصر تسلط رسانه و همه جایی بودن آن، انتشار تصویر لرزان یک فیلم آماتور که ممکن است فاش کننده شری بزرگ باشد شجاعتی ستودنی می طلبد. در دوران بروکراسی و اتوماسیون و اَبَرسازمان های چندملیتی، افشاگرانْ سرداران و سربازان شجاع دوران باستان هستند.

ایستادگی دربرابر بی معنایی و زندگی در دنیای سرشار از عدم قطعیت، و نیز ایستادگی «دربرابر جذابیت های وسوسه انگیز جزم اندیشی» هم از کنش هایی است که شجاعت می طلبد. نویسنده، همچنین، از کسانی در انگلیس مثال می آورد که با جنگ جهانی اول مخالف بودند و طرد و بی آبرو و تهدید شدند، اما، سال ها بعد، از ایشان به نیکی و احترام یاد شد که شجاعت ایستادگی دربرابر تفکر حاکم را داشتند. جفری اسکار یادآور می شود که همیشه هستند کسانی که «در زمانی که باید گفت وگو کنند، تمایل به مبارزه داشته باشند و، به جای اینکه بنشینند و ببینند حسن نیت و دیپلماسی به کجا خواهد رسید، ترجیح دهند که رخت پیکار به تن کنند» و حتی اوضاع را به سمتی ببرند که درگیری و خون ریزی ناگزیر شود. او عمل این دست افراد را فضیلت مندانه نمی داند، چون به شر ختم شده و می شود. «به نظر می رسد، در این سال های آغازین قرن بیست و یکم، عجیب نیست، اگر شرافتمندی را میان آنانی بیابیم که نمی جنگند، بلکه تلاش می کنند تا دیگران را به نجنگیدن تشویق کنند.»

تحت فشار، شجاعت فوران می کند

گاهی شجاعت افراد در اوضاعی بروز پیدا می کند که تحت فشار باشند. نویسنده از اسقف اعظم، توماس کِرنمِر، یاد می کند که در قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی می زیست، مردی که در زندگی فرازوفرود زیادی تجربه کرد. او، در ماجرای تغییر پادشاهان و جابه جایی قدرت، از اسب می افتد، اما پادشاهِ تازه نمی خواهد به این بسنده کند و می کوشد که او را از اصل هم بیندازد. کرنمر تحقیرهایی را هم پذیرفت و حتی در ملأعام با اعتراف اجباری دست به خودزنی زد، اما گویی، در آخرین مرحله، و حتی وقتی او را به سوزاندن محکوم کرده بودند، در مجلسی که قرار بود دوباره اظهار ندامت کند، شجاعتش را بازیافت و سر به طغیان برداشت؛ این بار، او بر باورهایش ایستاد، اعترافات اجباری اش را رد کرد و خود را به خاطر امضا کردن شهادتنامه اش ـ که برخلاف حقیقت و وجدانش بود ـ ملامت کرد. وقتی آتش روشن کردند، کرنمر، بی سستی، به سمت محل مرگش رفت. یک تاریخ دان ماجرای سوختن او در آتش را این طور روایت کرده است: «دست راستش را به سوی شعله ها دراز کرد و دست کاملا سوخت و کرنمر مکررا می گفت: 'آه از آن دست نالایق!' کمی پس از آن، او کاملا در آتش سوخت.»

نویسنده کتاب این عمل را «نمونه حیرت انگیز از کنش شجاعانه پس از سستی اراده» توصیف می کند و آن را حاوی نکته ای اخلاقی می داند، اینکه برخی شخصیت ها، وقتی چنین شجاعتی از خود نشان می دهند، می خواهند بگویند که تحقیر هم حدی دارد و همه چیز را نمی توان برای همیشه تاب آورد. شعار این افراد، احتمالا، این است که «تا اینجا اشکال ندارد، اما نه بیشتر.»

*** سخنرانی «دوران قاتلان» در کتاب «در دفاع از فهم (سخنرانی های آلبر کامو)»، ترجمه محمدمهدی شجاعی، نشر چشمه.**

«درباب شجاعت»، نوشته جفری اسکار، ترجمه رسول سعدونی، نشر بیدگل، ۱۴۰۳ (چاپ سوم)، ۲۱۴ صفحه، ۲۴۵ هزار تومان.

سرزمین پایداری [۶]

تغییر شیوه مبارزه، از مبدأ آن

مهدی یارفدوی
پژوهشگر زبان و ادبیات عرب

مسئله شیوه مقاومت و مبارزه دربرابر تهاجم و ظلم ـ کمابیش ـ موضوع اصلی و محوری ادبیات این حوزه محسوب می شود. حال، اگر فرهنگ و شخصیت یک ملت ازلابه‌لای همین تعاریف شناخته شود، آن‌گاه با امری بغرنج روبه رو خواهیم شد که دغدغه‌ای در حوزه جامعه شناسی است.

یکی از واقعیات جهان عرب آن است که این تمدن، در قرن بیستم، به دلیل تعدد و تنوع اتفاقات و حوادثی که از سر گذرانده و به دلیل مواجهه بی برنامه و احساسی، با اندیشه ای مبهم در مسیر تکامل و تکوین افتاده است؛ گویی همه آنچه از تاریخ باشکوه عرب در عصور گذشته برجای مانده است به کناری رفته و یادآوری آن کاری بیهوده است.

این حقیقت، نه فقط در ساحت اندیشه و نظر، بلکه در ساحت عمل نیز ظهوروبروز تمام عیاری داشته که نتایج آن به خوبی قابل مشاهده است؛ مثلا، با گذر از مرحله کوچ اجباری فلسطینیان از دیار خود و پس از ظهور تفکرات مارکسیستی در جهان عرب ـ و به ویژه درمیان اهل اندیشه ـ واکنش انفعالی عربی به دغدغه مقاومت و ایستادن دربرابر دشمن بیرونی تبدیل شد. اما این امر، در تئوری، یک چالش اساسی داشت که به واسطه یک تفاوت ماهوی با اصل نظریه مارکسیسم ایجاد شده بود؛ و آن نگاه به آسمان (خدا) و تکیه به نیرویی ماورائی درمیان مبارزان عرب بود.

بر همین اساس، جست وجوی الگویی دینی در چهارچوب شعارهای چپ‌گرایانه به بن بست می رسید، چه اینکه اساسا در تاریخ تفکر عربی سابقه‌ای نداشت و هیچ زمینه ای هم برای آن ایجاد نشده بود؛ به دیگر معنا، ملت عرب نه دغدغه‌ای را که به ظهور کتاب «سرمایه» کارل مارکس منجر شده بود، تجربه کرده بودند و نه مسیر رسیدن به تفکر اشتراکی را پیموده بودند. آنچه باقی می ماند صرفا شعارها و مانیفست های عدالت خواهانه مارکسیستی بود که تنها با بخشی از چالش های عربی (در مواجهه با دیکتاتوری داخلی یا دشمن خارجی، اعم از استعمارگر و اشغالگر) همخوانی داشت. از همه این ها غم انگیزتر التقاط این مفاهیم با داشته های معنوی و دینی مسلمانان و مسیحیان منطقه بود.

از این رهگذر، جریان مبارزه خواه در جهان عرب، هم زمان با درگیری در جست وجوی یک نماد قوی برای پوشاندن جامه عمل به شعارهای خود، با چالش های جدیدی، ازجمله تعارض در نهاد جامعه عربی، روبه روشد، چنان که دو عنصر نظام قبیله ای و همچنین نظام طبقاتی موجود در ساختار آن، تضاد منافع شدیدی را ـ حتی در میان خود اندیشمندان عرب ـ رو آورد که در تناقض شدید مضامین و مفاهیم دیوان های شعری شاعران و داستان های نویسندگان در یک دوره به خوبی نمودار است؛ کمتر شاعری را می توان یافت که از این تضاد معنایی جان سالم به در برده باشد.

با این تفاصیل، شاید بیراه نباشد که حق بدهیم به بخشی از فلسطینیان رنج کشیده که، در دوره های مختلف تاریخی و پس از گذر از همه مهمه ایدئولوژی های بی پایه و التقاطی، گاهی به دیکتاتورهایی همچون صدام و تروریست های داعش دل ببندند.